

سپاس بر استاد عالیقدرم دکتر محمد علی مجتهدی

تو محمد علی مجتهدی مادر علم و هنرم
تو عزیزی و بدان خانه تو قلب من است
تو که استاد عزیز منی و تاج سرم
تو که استادا منی ، هیچ نه کم از پدرم

کودکی بیش نبودم که تو یادم دادی
داد ما جمله شنیدی و تو خود میدانی
بیسواد آمدم و درس و سوادم دادی
تو همانی که مرا پاسخ دادم دادی

سالها رنج و ستم در ره دانش تو کشیدی
نازم آن زحمت بسیار تو و دیده بیداد
از زرو سیم و وزارت همه سر دل تو بریدی
تو جوانان وطن را همه چون بخت سپیدی

همه را عاشق مدرسه صمیمانه تو کردی
گر بلائی شده مامور به البرزی و بر ما
همه را فارغ التحصیل ادیبانه تو کردی
همه را رفع بلا نیک و حکیمانه تو کردی

سخن از علم شود ، عالم فرزانه تو بودی
تا که فرزند ادب کرده به سامان برسانی
به خدا بهر جوانان وطن چاره تو بودی
سالها در پی این قافله آواره تو بودی

همه را در ره مدرسه توراندی ، همه فرزند تو خواندی
آرزویت همه این بود که این قافله همراه بماند
همه در جایگه عالی دانش تو نشانندی
حیف شد قافله سالار ، ندیدی و نماندی

درس و مدرسه در آن جامعه بنیاد تو کردی
ز همه ظلم و ستم ناله و فریاد تو کردی

داد مظلوم ز ظالم ز ستم گر تو گرفتی

این جوانان وطن را ز غم آزاد تو کردی

یادم آید من از آن دفتر جیب بغلت

که علامت زنی البرزی مست و دغلت

صبح فردا است که ناگاه صدایش بزنی

که برو دفتر و پرونده به زیر بغلت

مهربان تر ز تو استاد در این دهر ندیدم

ز کسی جز سخن نیک بنامت نشنیدم

سالها رنج و ستم بهر من و ما تو کشیدی

آفرین بر تو وبر کوکب این بخت سپیدم

این همه فارغ التحصیل همه ساله ز مدرسه شمردی

این همه عالم و فرزانه به عالم تو سپردی

درس و اندرز بما دادی و فهماندی و رفتی

با خودت هیچ ز شاگرد و ز مدرسه نبردی

رقم کودک البرز تو پنجاه هزار است

این هزاران بخدا جمله ترا ایل و تبار است

با پلی تکنیک و شیراز و بهشتی و شریف

عاشقان تو پدر بیشتر از حد و شمار است

عمر مردان خدا حیف چنان دیر نیاید

به رهت جز ادب و کرنش و تعظیم نشاید

نام نیک تو بماند به جهان تا به ابد

عمر گیتی به سپاس از تو و حسن تو نیاید.

" صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید " (سعدی)

من ندانم ز فراق تو چه گویم به که گویم

به چسان گرد توانسای غم هجر تو شویم

ای دریغا که تو رفتی و دگر مهر توام نیست برابر مهربانی تو بعد از توبگو از که بجویم

تا که فرزند تو زنده ست در این گنبد گردان یادش آید ز ستیز تو و از حيله رندان
با چنین سایه گسترده مهر تو به گیتی نام والای تو ماند به ابد سرور مردان

آرزوی همه اینست که چون مرگ یقین است رفتی و قاعده عمر چنین بود و چنین
است

مهرت ایدوست بدل ماند و با لطف الهی روحت آزاد و دلت شاد به فردوس برین است

چهارشنبه پانزدهم اپریل دوهزار و نه- لوس آنجلس - کالیفرنیا

عبد الرضا شجاع پور